

آن علیه کودتا بود. در آن زمان رئیس جبهه ملی دکتر عبدالله معظمی بود. ما با قشقایی‌ها تماس گرفتیم و آنها با اقدام علیه کودتا موافقت کردند و لذا ما روزبه و چلیپا و متقی را به میان قشقایی‌ها فرستادیم. سپس آنها گفتند که ما با دکتر معظمی تماس گرفته ایم و او با اقدام ما علیه کودتا موافق نیست. بدین ترتیب، رابطه ما با جبهه ملی قطع شد. در دوران فعالیت جبهه ملی دوم حزب توده ایران هیچگونه رابطه‌ای با گروه‌های حزبی باقیمانده در ایران نداشت و شرکت در فعالیت‌های جبهه ملی دوم نه براساس رهنمود حزب بلکه به ابتکار خود این افراد بود. تا آنجا که من خبر دارم رهبری حزب تنها از راه روزنامه‌هایی که به دستمان می‌رسید از تحرکات داخل کشور مطلع می‌شد. میان رهبری حزب و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچگونه ارتباطی وجود نداشت.

- تحلیل شما از نهضت آزادی ایران چگونه بود؟

کیانوری: نهضت آزادی همیشه همانی بوده که الان هست. ما مهندس بازرگان را يك مسلمان معتقد می‌دانستیم که در زمینه سیاسی يك خط مشی مشخص داشت: ما بهتر از شاه می‌توانیم جلوی نفوذ کمونیسم را بگیریم. این خلاصه سیاست مهندس بازرگان بوده است. آنها به آمریکاییها می‌گفتند که اگر شما به ما امتیازاتی بدهید، اگر کمی از حقوق ما مال خودمان باشد، ما بهتر از شاه - که با این سیاستش نمی‌تواند جلوی کمونیسم را بگیرد - می‌توانیم در این کار موفق شویم چون ملی هستیم. ما نیز واقعاً نهضت آزادی را ملی می‌دانستیم.

تا آنجا که به خاطر دارم، نهضت آزادی پس از اختلافات جبهه ملی دوم در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد. مهندس بازرگان مطابق دستور دکتر مصدق عقیده داشت که باید احزاب و گروه‌ها شخصیت مستقل خود را حفظ کنند و تنها براساس شعارهای مشترك در جبهه ملی شرکت داشته باشند. زمانیکه این مسئله در جبهه ملی مورد پذیرش قرار نگرفت، مهندس بازرگان نهضت آزادی را تشکیل داد. ما اطلاع پیدا کردیم که چنین جریانی تشکیل شده و مؤسسين نهضت آزادی عبارتند از: مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، صباغیان، نزیه، رحیم عطایی و غیره. آنطور که من شنیده‌ام، آیت‌الله طالقانی در آن موقع در زندان بود و در جلسه مؤسسان نهضت آزادی شرکت نداشت و از زندان پیامی فرستاد و برای آن آرزوی موفقیت کرد. دکتر ابراهیم یزدی هم که در آن موقع در آمریکا بود و در کنفدراسیون فعالیت داشت به نهضت آزادی پیوست و شاخه دانشجویی آن در خارج از کشور را ایجاد کرد. در آن زمان ما کل جریان جبهه ملی را تأیید می‌کردیم و هیچ مخالفتی با آن نداشتیم و شعار خود ما نیز جبهه واحد ملی بود؛ یعنی همه نیروهایی را که علیه شاه و امپریالیسم مبارزه می‌کردند به اتحاد دعوت می‌کردیم.

البته مخالفت نهضت آزادی با شاه شدیدتر از بخش‌های دیگر جبهه ملی بود و به همین

دلیل رژیم افراد مبارز و مقاوم آنها را دستگیر و محاکمه و زندانی کرد و به این ترتیب آنها را قلع و قمع نمود. افرادی مانند آیت الله طالقانی، دکتر عباس شیبانی، مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی سالها زندانی شدند و در بیرون از زندان عملاً در رهبری جریان ملی - در میان پیرمردها - نیروی مقاومی باقی نماند. حزب ما در همان موقع دستگیری افراد نهضت آزادی را محکوم کرد و از آنها دفاع نمود. درباره وضع آنها در زندان آقای محمدعلی عمویی برای من مفصلاً صحبت کرده است. طبق گفته او، این افراد ابتدا خیلی سخت با زندانیان توده ای مخالفت می کردند و هیچگونه تماسی با توده ایها نمی گرفتند. مهندس بازرگان اصرار داشته که غذای زندانیان باید جدا باشد چون نجس می شود. دوستان ما به علت سابقه طولانی زندان که داشتند و تجربه کافی پیدا کرده بودند با نرمش به آنها برخورد می کردند و صبر می کردند که آنها اول سهم خودشان را از غذا بردارند. بعداً مناسبات قدری عادی و دوستانه شد. افرادی مانند دکتر عباس شیبانی این شیوه برخورد را نمی پسندیده اند و می گفته اند که «بالاخره دشمن اصلی ما زندان و شاه است و اکنون همه تحت فشار هستیم و این روش صحیح نیست.» دوستان زندانی ما به علت این شیوه برخورد متین خود توانستند عده ای از زندانیان جوان دوران شاه را به خود جلب کنند و بر آنها تأثیر بگذارند.

- خوب است که در همین جا به مسئله جبهه ملی سوم نیز پردازیم!

کیانوری: جبهه ملی سوم، پس از متلاشی شدن جبهه ملی دوم به علت اختلافات داخلی، در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ در اروپا تشکیل شد. این درست مصادف با دورانی است که من بکلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کرده و در برلین در آکادمی ساختمان جمهوری دمکراتیک آلمان مشغول کار در رشته تخصصی خود بودم. لذا، اطلاعات من از جبهه ملی سوم بسیار محدود است.

جبهه ملی سوم، بر طبق رهنمودهای دکتر مصدق، در مرامنامه خود اعلام کرد که جبهه ملی ایران اجتماع کلیه احزاب و جمعیت ها و دستجاتی است که هدفی جز استقلال و آزادی ایران ندارند. برنامه آنها شامل چهار ماده بود: مبارزه در راه احیای حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی در ایران بر طبق قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر، استقرار حکومت ملی ناشی از انتخابات عمومی و آزاد، حمایت از منافع ملی در برابر هر گونه تجاوز به مصالح مردم ایران، دوستی با همه ملل جهان و پشتیبانی از مبارزات ملل آسیایی و آفریقایی و مبارزه با هرگونه سیاست استعماری. این شعارهای جبهه ملی سوم بود و شعارهای بسیار جالبی بود. به همین دلیل حزب ما جبهه ملی سوم را تأیید کرد و اعلام کرد که حاضر است با قبول این مواد به جبهه بپیوندد. ولی جریان هایی که در جبهه ملی سوم بودند نه فقط فوق العاده ضدتوده ای بودند، بلکه

از اینکه نزدیکی به حزب توده ایران سبب فشار رژیم بر آنها شود نیز می‌ترسیدند و لذا درخواست حزب ما را نپذیرفتند. بنابراین، در جبهه ملی سوم راه برای فعالیت گروه‌های مائوئیست، که در میان دانشجویان اروپای غربی پیدا شده و در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند، باز شد. تا آنجا که من اطلاع دارم، فعالین این جریان در فرانسه ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده، در آمریکا دکتر ابراهیم یزدی، و در آلمان - که مرکز کنفدراسیون بود - همان مسئولین کنفدراسیون بودند که مأمورین سازمانهای جاسوسی غرب و ساواکی‌ها هم خود را در آن خوب جا زده بودند و بدین ترتیب نقش اساسی آنها دامن زدن به موضعگیری‌های ضدشوروی و ضدتوده‌ای شد.

بنابراین، موضع و رابطه حزب توده ایران با جبهه ملی سوم بطور خلاصه به شرح زیر بود:

- ۱- حزب معتقد بود که قدم جبهه ملی سوم مبارك! و خواستار شرکت در این جبهه شد؛ ولی معتقد بود که این جریان نیز کاری از پیش نخواهد برد و تنها مشغولیاتی است برای بیشتر افراد جوانی که در اروپا بودند و تحصیل هم نمی‌کردند و به دنبال سرگرمی می‌گشتند.
- ۲- حزب با جبهه ملی سوم رابطه‌ای نداشت، ولی افراد جداگانه توده‌ای با افرادی از جبهه ملی سوم دارای روابط غیررسمی بودند. مثلاً، بابک امیرخسروی با ابوالحسن بنی‌صدر روابط دوستانه داشت.

- در مجموع، ارزیابی شما از کارنامه جبهه ملی چیست؟

کیانوری: بنظر من، در مجموع نام «جبهه ملی» را نمی‌توان بر این جریان گذاشت. کارنامه مثبت آن، عبارت است از جریان نفت که در مرکز آن دکتر مصدق قرار داشت و عده بسیار قلیلی به دنبال او بودند و در يك دوره هم آیت‌الله کاشانی در این جریان قرار داشت. ولی اینها همان عناصری هستند که اصل چهار ترومن را پذیرفتند و بعد دکترین آیزنهاور را تأیید کردند. بنابراین، واقعاً جبهه ملی يك کارنامه عملی مثبت - در مجموع - ندارد. جبهه ملی سوم در اروپا نیز هیچ کار مثبتی انجام نداد بجز فحاشی و بدگویی به رژیم شاه، که این را نمی‌توان يك کار اساسی به حساب آورد. آنها عده‌ای دانشجویان را به دور خود جمع می‌کردند و اینها هم در بازگشت به ایران تسلیم رژیم می‌شدند. البته برخی جریان‌های جبهه ملی که هسته اصلی اش در درون کشور بود - مثل نهضت آزادی - مبارزاتی کردند و بخصوص این جریان مقاومت کرد و زندانی داد و توانست پرچمی را نگه دارد. بنابراین، تنها بخش باارزش جبهه ملی همین جریان بود. جدا از اینها، عناصر منفرد و سالمی مانند صالح و امیرعلایی بودند که فقط خودشان را حفظ کردند و فعالیتی نداشتند.

به اعتقاد من، کارنامه عملی جبهه ملی به مراتب کمتر از حزب توده ایران است و در

مقابل اشتباهات آن به مراتب زیادتر است و لذا تهمت‌هایی که آنها به حزب می‌زنند ناوارد است. دربارهٔ نقش حزب در مقابله با توطئه‌ها علیه دولت دکتر مصدق و نقش جبهه ملی قبلاً گفته‌ام. اگر حزب ما در ۲۸ مرداد اشتباه کرد، آقایان جبهه ملی در آن زمان یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد.

- بهر دازیم به رهبران و چهره‌های سرشناس جبهه ملی. از اللهیار صالح شروع کنیم؛ هر چند قبلاً هم درباره او بحث شده است.

کیانوری: همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، اللهیار صالح يك فرد ملی بود که مانند دکتر مصدق - و همه اطرافیان راستین او بدون استثنا - برای يك دوران بسیار طولانی اعتقاد داشت که آمریکاییها استعمارگر نیستند و برای کمک به آزادی و کسب حقوق مردم ایران آمده‌اند. او در جریان ائتلاف به همراه نمایندگان حزب توده ایران در دولت احمد قوام شرکت کرد و جزء کسانی بود که بعد از آن جمله معروف ایرج اسکندری از کابینه قوام برکنار شد.

- این جمله معروف اسکندری چه بود؟

کیانوری: جریان از اینقرار است: روزی قوام السلطنه را به کلوب حزب ایران دعوت کرده بودند و ایرج اسکندری در آنجا نطقی کرد و گفت: حزب توده ایران اکنون يك میلیون عضو و سه وزیر در کابینه دارد، تا يك سال دیگر ماده میلیون عضو و همه دولت را خواهیم داشت! او در جای دیگر هم گفته بود که ما در دولت قوام «سر شتریم». می‌گویند که شتری از گرمای آفتاب ناراحت بود و سرش را داخل چادر يك بادیه نشین کرد و گفت: اقلأ اجازه بدهید که من سرم را درون چادر نگه دارم تا این آفتاب اذیتم نکند. گفتند: خیلی خوب! شتر بتدریج گردن و بعد پای راست و بعد پای چپ و خلاصه تمام بدنش را وارد چادر کرد و همه چادر را گرفت و بقیه را بیرون کرد. گفته اسکندری اشاره به این حکایت بود که به گوش قوام رسیده بود و پس از برکناری وزیران توده ای گفته بود: ما سر شتر را زدیم تا تمام بدنش داخل نشود. غرض این است که این گنده‌گویی‌های بی حساب و کتاب جز زیان هیچگونه سودی نمی‌دهد.

اللهیار صالح پس از برکناری از دولت قوام، اولین ضعف را نشان داد و آن تأیید اصل چهار ترومن بود.

- تأیید اصل چهار فقط از سوی صالح بود یا همه جبهه ملی؟

کیانوری: همه جبهه ملی‌ها اصل چهار را تأیید می‌کردند. حالا ممکن است که یکی مثل دکتر صدیقی ادعا کرده باشد که من نبودم، ولی اینطور نیست. چون صدیقی این اواخر همه خوبی‌ها را به خودش نسبت می‌داد و همه بدی‌ها را به دیگران. بهر حال، صالح بعدها نیز از نظر شخصی فرد سالمی ماند و برخلاف برادرش جهان‌شاه که از فاسدترین عناصر بود، او هیچ

فسادی پیدا نکرد و در زمان انقلاب هم جداً به انقلاب و امام اعتقاد داشت و تأیید می کرد. این مسئله ای است که خودم شاهد بوده ام و قبلاً گفته ام.

- درباره اللهیار صالح نکته ای است که قبلاً گفته نشده. بد نیست بدانید که پدر او (میرزا حسن خان مبصرالممالک کاشانی) فراماسون و از برجستگان «انجمن اخوت» بوده است.^{۲۷}

کیانوری: ولی نام خود او در لیست ماسونها نیست. این گونه استدلال ها باید بکلی کنار گذاشته شود. برادر و خواهر و تمام خانواده فیدل کاسترو عوامل امپریالیسم آمریکا هستند.
- ارزیابی شما از دکتر سیدعلی شایگان چگونه است؟

کیانوری: دکتر شایگان از جمله کسانی است که من برایشان احترام قائلم. اولین آشنایی من با دکتر شایگان در همان اعتصاب اساتید دانشگاه و مهندسین بود. نقش شایگان و معظمی، بخصوص معظمی، این بود که به اعتصاب پایان دهند. بعد از آن، ما با شایگان ارتباط نداشتیم تا جریان محاکمات ما پیش آمد. مریم به دیدن او رفت و تقاضا کرد که دفاع از ما را بپذیرد. دکتر شایگان نیز بلافاصله، بدون گرفتن حق الوکاله، وکالت ما را پذیرفت و جزء مدافعین درجه اول ما شد و خیلی خوب و با شجاعت از ما دفاع کرد و اتهامات را رد نمود. او مدافع درجه اول شخص من بود. دکتر شایگان بعداً جزء طرفداران نزدیک دکتر مصدق شد و به همین دلیل بعد از کودتا زندانی شد. او و مهندس رضوی بی اندازه نسبت به دکتر مصدق ارادت داشتند. شایگان وقتی به دکتر مصدق می رسید با احترام خم می شد و حتی می خواست دست او را ببوسد. رضوی و شایگان به ده سال زندان محکوم شدند، ولی پس از یکی دو سال تقاضای عفو کردند و آزاد شدند. دکتر شایگان به اتفاق خانواده اش به آمریکا رفت و در آنجا کرسی استادی زبان فارسی را به او دادند. او تا انقلاب در آمریکا زندگی کرد ولی خودش را به خوبی حفظ کرد و بهیچوجه عامل آمریکا نشد. او پس از انقلاب به امید ریاست جمهوری به ایران بازگشت. در این زمان بنا به درخواست او من در منزل سیاوش کسرایی به دیدارش رفتم و تلویحاً به وی گفتم که برای ریاست جمهوری شانسی ندارد. او پس از مدتی به آمریکا بازگشت و پس از آن خیلی زود درگذشت.

- دکتر شمس الدین امیرعلایی؟

کیانوری: دکتر امیرعلایی در دولت دکتر مصدق مدتی وزیر کشور و مدتی وزیر دادگستری بود. او فرد بسیار پاك و خوبی است. دکترای حقوق از فرانسه دارد و خانم او بلژیکی

۲۷. ایرج افشار [به کوشش]، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. تهران: زرین، ۱۳۶۷، ص شانزده.

است. در دوران شاه در بلژیک زندگی می‌کرد و زندگی خیلی کوچک و حتی می‌شود گفت نیمه محقری داشت. او به همان نظریات خودش وفادار بود و به راه دکتر مصدق وفادار ماند و هیچ کجی پیدا نکرد. بعد از انقلاب به ایران آمد و مهندس بازرگان - که گویا از دوران مصدق با او آشنایی داشت - وی را سفیر ایران در فرانسه کرد. بعد از برکناری بازرگان او هم کنار رفت. اینطور که می‌گویند زنده است و در ایران سکونت دارد.

- مهندس کاظم حسینی؟

کیانوری: مهندس حسینی هم مانند بازرگان استاد دانشکده فنی بود. او تحصیل کرده فرانسه و آدم باسوادی بود. فردی لجوج، با پشتکار و مسلمان خیلی جدی بود. من با او بیشتر از بازرگان آشنایی داشتم و با وجودی که در خیلی جهات مخالف هم بودیم و برخورد سیاسی مخالف هم داشتیم، ولی برخورد خصمانه میان ما هیچگاه ایجاد نشد. او بعدها از مؤسسين جبهه ملی شد و از طرفداران جدی دکتر مصدق بود و در دوران مصدق هم مسئولیتی داشت. مهندس حسینی از کسانی است که بعد از کودتا نیز به مصدق وفادار ماند. بعداً از او خبری ندارم. او از کسانی است که شخصاً برایشان احترام قائلم، چون انسان محکم و قرصی بود و از لحاظ شخصی و سیاسی سالم باقی ماند.

- محمود نریمان؟

کیانوری: به عقیده من او بهترین و استوارترین دوست دکتر مصدق بود و واقعاً از شخصیت‌های درخشان نهضت ملی است. البته ما با وی هیچگونه تماس شخصی نداشته‌ایم. ما اطلاع داریم که وی در روز ۲۸ مرداد به دکتر مصدق و سایرین پیشنهاد خودکشی داده بود تا به دست رجاله‌ها نیفتند. بعد از پیروزی کودتا، مانند دکتر مصدق خود را معرفی کرد و زندانی شد. در محاکماتش خیلی خوب از دکتر مصدق، خودش و جریان ملی کردن صنعت نفت دفاع کرد و به چند سال حبس محکوم شد. از آن پس اطلاعی ندارم ولی باید فوت کرده باشد.

- دکتر کریم سنجابی؟

کیانوری: آقای دکتر سنجابی را من از دانشگاه می‌شناسم. او در دانشکده حقوق بود و من در دانشکده فنی و بعد در دانشکده هنرهای زیبا بودم. البته آشنایی نزدیک نداشتیم و شناختم از او دورادور است. دانشجویان به او بسیار علاقمند بودند چون هم باسواد بود و هم تعابلات مترقی و آزادیخواهانه داشت. در اعتصاب استادان و مهندسين از نزدیکتر با هم آشنا شدیم. او سپس وارد حزب ایران شد و در مقطع ائتلاف حزب توده و حزب ایران آشنایی ما بیشتر شد. البته این آشنایی در حد برخورد در جلسات بود و تا آنجا که به یاد می‌آید هیچگاه در حدی نبود که دوستانه بنشینیم و گپی بزنیم. بعد از آذر ۱۳۲۵ حزب ایرانی‌ها به سمت سازش با آمریکا

رفتند. سپس جریان جبهه ملی پیش آمد و من - که در شرایط مخفی زندگی می کردم و طبعاً نمی توانستم او را ببینم - دورادور می شنیدم که سنجایی جزء گروهی است که به دکتر مصدق خیلی نزدیک است و مانند رضوی و شایگان و غیره نسبت به مصدق صادق است. بعدها، در محاکمات معلوم شد که این گرایش سنجایی نسبت به بقیه آنها ملایم تر بوده است. پس از کودتا، سنجایی نیز مانند تمام افراد جبهه ملی سیاست سازش و سکوت را دنبال کرد تا اینکه جبهه ملی دوم شروع شد. در این دوران من در ایران نبودم و از وضع او اطلاع ندارم.

- خاطرات سنجایی را خوانده اید؟

کیانوری: بله! متأسفانه مانند بیشتر خاطرات دیگران آکنده از خودستایی است و کمترین اشتباهی را برای خود نمی پذیرد.

- دکتر غلامحسین صدیقی.

کیانوری: دکتر صدیقی دو چهره دارد. یک چهره به عنوان استاد دانشگاه و جامعه شناس و یک چهره به عنوان عضو جبهه ملی و وزیر کشور دولت دکتر مصدق. از نظر علمی و دانشگاهی، بنظر من، یک چهره کاملاً معمولی داشت و به خاطر مسایل سیاسی او را این همه بزرگ کردند. اینها افرادی بودند که در اروپا تحصیل کرده و یک مدرک دکتر گرفته و به ایران آمده بودند. خوب، برای آن روز ایران یک دکتر جامعه شناس مهم بود. به قول معروف، در شهر کوران یک چشمی پادشاه است! بهر حال، دکتر صدیقی چهره علمی خاصی نبود. در ایران ما فقط یک شخصیت علمی برجسته داشتیم و او دکتر محمود حسابی است که واقعاً یک فیزیکدان درجه اول بود. بقیه همه در یک سطح بودند؛ در سطح دکتر جودت، دکتر فروتن، و سایر استادان دانشگاه نسل ما.

از نظر سیاسی، اسناد لانه جاسوسی آمریکا یک چهره بسیار پائین از دکتر صدیقی ارائه می دهد. بنظر من، دکتر صدیقی را باید در زمره وازدگان جبهه ملی به حساب آورد و به همین دلیل هم پس از کودتا مسئله مهمی برایش پیش نیامد و بعد هم در رأس مؤسسه تحقیقات اجتماعی جای گرفت و به خودش گرفت که واقعاً دانشمند و غیره و غیره است. چند سال پیش هم یک دروغ بزرگ گفت و در زمان مرگش متأسفانه دیدم که عده ای این دروغ را تکرار کردند. او ادعا کرده بود که درخواست شاه را برای نخست وزیری رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است. واقعیت این است که صدیقی نخست وزیری را پذیرفت و حتی عده ای را به عنوان اعضای کابینه تعیین کرد و می خواست صورت کابینه را - علیرغم مخالفت دکتر سنجایی - نزد شاه ببرد که ناگهان در رادیو خبر انتصاب بختیار به نخست وزیری را شنید. چون آمریکائیا یا انگلیسیها به بختیار

اعتماد بیشتری داشتند و او را مؤثرتر می‌دانستند به شاه گفتند که بختیار را نخست وزیر کند.
- شاپور بختیار؟

کیانوری: به عقیده من، این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه داشته و از ابتدای فعالیت سیاسی اش روابط مشکوکی داشته است. به همین دلیل همیشه ما با بختیار مخالف بودیم. ما با سایر اعضای جبهه ملی هر يك در دورانی بالاخره خوش و بشی داشته ایم بجز شاپور بختیار. در اعتصاب شرکت نفت جنوب ما نیروی وسیعی در اختیار داشتیم و این آقا را برای مخالفت با ما به خوزستان فرستاده بودند. به عقیده من، او را از همان زمان به درون نیروهای ملی فرستادند. او نمونه بارزی از همان افرادی است که به او مأموریت می‌دهند و می‌گویند بیست سال صبر کن تا بگوئیم چه باید بکنی.

- اگر چنین باشد، این پرسش مطرح است که چرا دکتر مصدق به او اعتماد کرد؟

کیانوری: دکتر مصدق تیپ خاصی بود. دکتر مصدق صاف و پوست کنده می‌دانست که متین‌دفتري عامل آمریکاست و باز به او اعتماد می‌کرد. در اوایل که با سیاست آمریکا بازی می‌کرد، به این مسایل اهمیت نمی‌داد؛ و بعد که مخالفت عوامل آمریکا - مانند بقایی - با او شروع شد بنحوی سرگرمشان می‌کرد و در این زمان به آنها مسئولیت مهمی نداد. لذا ما می‌بینیم که دولت دوم دکتر مصدق، پس از ۳۰ تیر، نسبت به کابینه اول او - که امثال فضل‌الله زاهدی و علی‌امینی در آن هستند - ترکیب بهتری دارد. دکتر مصدق به بختیار آن اعتماد را نداشت، در حالیکه مثلاً به مهندس زیرک‌زاده اعتماد داشت. در افراد مورد اعتماد دکتر مصدق بهر حال جنبه ملی وجود داشت و یا بهتر است بگویم که جنبه مثبت‌شان بیشتر از جنبه‌های منفی‌شان بود. بنظر من، دکتر مصدق می‌دانست که بختیار چه موجودی است، ولی بهر حال او را بنحوی نگه داشته بود.

- بعد از ۲۸ مرداد هم می‌بینیم که شاپور بختیار در نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم حضور دارد، و در جبهه ملی دوم جزء ارکان اصلی است؛

کیانوری: بختیار در تمام این جریان‌ها بوده است. بنظر من بختیار تنها هم نبود. آمریکاییها در جبهه ملی دوم مأمورین دیگری نیز داشته‌اند. بهر حال، آمریکاییها نسبت به حفظ و بقای جبهه ملی علاقمند بودند و این جریان را رزنه‌ای برای سیاست خود در ایران می‌دانستند و نمی‌خواستند که حذف شود. آنها جبهه ملی را برای روز مبادا می‌خواستند و در جریان انقلاب دیدیم که اینها را از آب نمک بیرون آوردند.

- داریوش فروهر؟

کیانوری: قبل از ۲۸ مرداد داریوش فروهر و محسن پزشکیور دو گرداننده اصلی پان-

ایرانیست‌ها بودند. آنها برای خودشان يك تشکیلات فاشیستی داشتند که هدف آن برهم زدن میتینگ‌های حزب توده بود. مسلّم این است که اینها در آن زمان از يك جایی پول می‌گرفتند. بعد از مدتی این دو آبخان در يك جوی نرفت و از هم جدا شدند. پزشکپور به طرف شاه و دربار رفت و نماینده مجلس شد و بالاخره حزبش را منحل و در حزب رستاخیز ادغام کرد. فروهر، به عکس، به طرف مبارزه با شاه رفت و به این دلیل بارها زندانی شد. تا آنجا که من می‌دانم، او در این دوران فردی عمیقاً ملی و مسلمان بود، ولی مذهبی به آن معنای خاص نبود. به آمریکا هم تمایل نداشت و به عقیده من بطور کلی ضدآمریکایی بود. این امر در زمانیکه ما با او تماس گرفتیم کاملاً مشهود بود. مهندس رضوی هم، تا زمانیکه ما او را می‌شناختیم، هیچ گرایش مثبتی به آمریکا نداشت. فروهر از نظر شخصی و مالی آدم تمیزی بود. در مجموع ما فروهر را آدم اصول‌گرا می‌دانستیم؛ یعنی آدمی که به عقاید خود وفادار است و نسبت به آنچه می‌گوید صادق است؛ آدمی است که خرده شیشه ندارد، متقلب نیست و می‌توان به حرف او اعتماد کرد. لذا، ما به رغم اختلاف نظر با او، برایش احترام قائل بودیم.

پس از پیروزی انقلاب، فروهر در کابینه بازرگان وزیر کار و سپس وزیر مشاور شد. در این دوران - بخصوص در زمانی که حوادث کردستان مطرح بود - ما با فروهر در تماس بودیم. چند بار من به اتفاق آقای عمویی به منزل فروهر رفتم و با یکدیگر صحبت‌های مفصلی، نه فقط در مورد کردستان بلکه در زمینه‌های مختلف، داشتیم. او در قضیه کردستان از صباغیان و مهندس سبحانی گله داشت که موضوع را جدی نمی‌گیرند. بالاخره، امام فروهر را به تنهایی مأمور رسیدگی به مسئله کردستان کردند. فروهر طرحی ارائه داد که مورد تأیید کامل ما بود و ما در نشریات خود از آن حمایت کردیم. ولی قاسملو و دارودسته‌اش مأموریت داشتند که با هر پیشنهادی مخالفت کنند. بعد از کناره‌گیری فروهر از وزارت، ما یکی دو بار با او تماس گرفتیم. این تماس‌ها در دورانی بود که فروهر جزء ناراضی‌ها شده بود و اعتقاد داشت که اوضاع در مسیر نادرستی پیش می‌رود. بعد از آن از وی هیچ اطلاعی ندارم. داریوش فروهر، آنطور که من شناخته‌ام، فردی صادق و در عقاید خود ثابت است، آدمی است از نظر شخصیتی و مالی سالم، و فردی است که می‌توان به صداقت گفته‌اش باور کرد.

- مهندس احمد رضوی؟

کیانوری: به دید من، مهندس رضوی یکی از برجسته‌ترین افراد ملی و هوادار صدیق و بی‌چون و چرای دکتر مصدق و مبارز آشتی‌ناپذیر با حاکمیت امپریالیسم بود. مطالب زیر از کتاب بسیار جالب مصدق در محکمه نظامی گردآورده و نوشته سرهنگ جلیل بزرگمهر نشان‌دهنده گویای دو شخصیت کاملاً متفاوت از هواداران و همکاران دکتر مصدق است: مهندس رضوی و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش دوران حکومت دکتر مصدق.

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سنوال کشانده شد، در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی حقایق را عریان به زبان آورد. اودکتر مصدق را پیشوای برحق [وارهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. اودکتر مصدق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید.

مهندس رضوی تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به بحث کشید. او گفت: «ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت سرها به باد داده و می‌دهد و با وقوف به این خطرات به پیشوایی دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم...» سرتیپ آزموده منتهای هناکی را نسبت به شخص مهندس رضوی معمول داشت و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد که به یاوه‌های آزموده پاسخ دهد.^{۲۸}

در همین کتاب آخرین دفاع سرتیپ ریاحی چنین آمده است:

دادگاه محترم! وکلای محترم مدافع اینجانب هر يك اطلاعات خود را از اوضاع و احوال روز و یا خدمات و فعالیت‌ها یا اطلاعات قضایی خود از لحاظ قانونی و یا اطلاعات اداری خود از لحاظ وضع خدمتی اینجانب به عرض رسانیدند. شاید در قسمت‌هایی راجع به شخص بنده مبالغاتی هم کردند. ولی من موظف هستم آنچه عقیده خودم هست به عرض دادگاه محترم برسانم.

بنده يك فرد ارتش هستم و گوشت و پوست و استخوان خود را متعلق به ارتش می‌دانم. يك افسری که پرورده مکتب رضاشاه کبیر و فدایی شاهنشاه است. سرنوشت خود را در دست دادرسان محترم و به قضاوت شخص شخیص اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی واگذار می‌کنم.^{۲۹}

جای تأسف است که چنین فرد زبون و نوکر صفتی در دولت موقت پس از پیروزی انقلاب به سمت اولین وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد. به نظر من، همین مختصر گواه گویایی بر شخصیت برجسته مهندس رضوی است.

مسئله مهمی که در اینجا باید درباره آن توضیح بدهم، شروع مبارزات امام است که از سال ۱۳۴۰ آغاز شد و ادامه پیدا کرد و به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رسید. بدین ترتیب، هسته‌های يك مقاومت جدید پدید شد که با انقلاب سال ۱۳۵۷ به صورت يك درخت پربار نتیجه داد. برخلاف تهمت‌هایی که به ما زده می‌شود، واقعیت این است که حزب ما از آغاز شروع این حرکت از مبارزات امام خمینی پشتیبانی کرد. مهم‌ترین کاری که ما انجام دادیم انتشار سخنرانی امام در مسجد فیضیه قم از طریق رادیو پیک ایران بود. جریان از این قرار بود که آصف

۲۸. جلیل بزرگمهر. مصدق در محکمه نظامی. تهران: نیلوفر، ۱۳۶۹، جلد ۲، ص ۴۰۰.

۲۹. همان مأخذ، ص ۷۸۷.

رزم دیده مطلع شد که امام قصد چنین سخنرانی دارند و در زمان سخنرانی بالای درخت رفت و سخنرانی را ضبط کرد و نوار آن را به وسیله پرویز حکمت جو به خارج از کشور فرستاد. این نوار به دست ما رسید و رادیو پیک ایران به کرات آن را پخش کرد و شنوندگان رادیو در ایران، افغانستان و منطقه خلیج فارس این سخنرانی را شنیدند. این اقدام بازتاب وسیع داشت تا حدی که شاه در کتاب انقلاب سفید نوشت: «رادیوهای آوارگان بی وطن حزب سابق توده... از این شخص به کرات با عنوان آیت الله تجلیل کردند و مقام او را به اصطلاح معروف به عرش رسانیدند.»

بعد از آن هم علیرغم اینکه دارودسته ایرج اسکندری و بویژه داوود نوروزی مخالف بودند، مجموع حزب از نهضت امام دفاع می کرد. در تأیید حرکت امام در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۴ در نشریات حزب (مردم و دنیا) مطالب زیادی نوشته شده است. ما پس از انقلاب این مطالب را در جزوه ای منتشر کردیم^{۳۰}. در اینجا من فقط عنوان برخی مقالات را می خوانم:

- «هفته خونین خرداد ماه» (سرمقاله مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲)؛
- «به یاد خرداد خونین» (سرمقاله مردم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۳)؛
- «تبعید آیت الله خمینی، تعطیل بازار تهران» (مردم، ۱۵ آبان ۱۳۴۳)؛
- «اعلامیه آیت الله خمینی» (مردم، اول آذر ۱۳۴۳)؛
- «روحانیون میهن پرست با قانون مصونیت و معافیت مستشاران آمریکایی مبارزه می کنند» (سرمقاله مردم، ۱۵ آذر ۱۳۴۳)؛
- «مردم از پیشوایان آزادیخواه و استقلال طلب دینی پشتیبانی می کنند» (مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲)؛
- «آیت الله خمینی در کجاست؟» (مردم، ۱۵ اسفند ۱۳۴۳)؛

عبدالصمد کامبخش نیز در نقدهایی که در مجله دنیا بر کتاب های پروفیسور ایوانف منتشر کرد، به صراحت اعلام نمود که ارزیابی ایوانف از جنبش ۱۵ خرداد با دیدگاه های حزب ما مغایرت دارد و مورد تأیید ما نیست.

رشد مائونیسم، کنفدراسیون

- به این ترتیب به سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ می رسیم. در این سالها شاهد رشد مائونیسم در میان دانشجویان ایرانی مقیم غرب و انشعاب دکتر فروتن و احمد قاسمی از حزب توده و پیدایش «سازمان انقلابی» هستیم.

۳۰. ۱۸ سال پشتیبانی از خط امام - حزب توده ایران و جنبش خونین ۱۵ خرداد. تهران: توده، ۱۳۶۰.

کیانوری: من قبلاً درباره پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب توضیح دادم و بهتر است که ابتدا جریان پلنوم یازدهم را شرح دهم و ضمن آن به مسئله انشعاب و مائوئیسم بپردازم. پلنوم یازدهم در ۳۰ دیماه ۱۳۴۳ در مسکو تشکیل شد. در این پلنوم دو مسئله مهم وجود داشت. مسئله اول نقشه ایرج اسکندری برای برکناری دکتر رادمنش و اشغال مقام دبیر اولی حزب بود، و مسئله دوم گرایش‌های مائوئیستی قاسمی و فروتن.

همانطور که گفته‌ام، برای اولین بار در پلنوم دهم احمد قاسمی از موضع‌گیری ضد شوروی حزب کمونیست آلبانی، که همان موضع حزب کمونیست چین بود، دفاع کرد. بعداً با علنی‌تر شدن و تشدید مواضع انتقادی و سپس خصمانه حزب کمونیست چین نسبت به حزب کمونیست اتحاد شوروی، قاسمی در بحث‌های درون دبیرخانه کمیته مرکزی بطور رسمی و جدی از مواضع حزب کمونیست چین دفاع می‌کرد. بتدریج، دکتر فروتن - که در گذشته بیش از دیگران به درستی نظریات حزب کمونیست شوروی اعتقاد داشت - نیز به نظریات قاسمی پیوست و سفایی هم تحت تأثیر آنان قرار گرفت. بنظر من و به احتمال زیاد، علت گرایش فروتن به این نظریات، موضع‌گیری‌های خصمانه و علنی دانشجویان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست اتحاد شوروی از دانشجویان بود. البته فروتن در گذشته هم خیلی به استالین اعتقاد داشت و جسته و گریخته از استالین‌زدایی انتقاد می‌کرد. در بدنه حزب، در اروپای غربی عده زیادی و در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی عده اندکی از کادرها، مانند پولاد دژ که در پراگ بود، به مواضع حزب کمونیست چین گرایش پیدا کرده بودند.

پلنوم یازدهم حزب در چنین جوئی تشکیل شد. ایرج اسکندری قبلاً با عده‌ای درباره برکناری دکتر رادمنش و برگزیده شدن خود به دبیر اولی مذاکره کرده بود. او حتی در جریان پلنوم با من صحبت کرد و - چون برای جلب آراء فروتن و قاسمی موقتاً «چپ» می‌زد - وعده داد که اگر به دبیر اولی برگزیده شود مرا در کار شعبه ایران و «تدارك عملیات پارتیزانی»! شرکت مؤثر خواهد داد. البته من بهیچوجه با نقشه اسکندری برای برداشتن رادمنش موافق نبودم و همانطور که قبلاً گفته‌ام در این زمان در کار دبیرخانه کمیته مرکزی نیز دخالت نداشتم.

در جریان پلنوم دانشجویان پیشنهاد اخراج دکتر فروتن، قاسمی و سفایی را مطرح کرد. مسلم بود که نظر حزب کمونیست شوروی در آن تاریخ این بود که این گونه افراد در رهبری احزاب کمونیست باقی نمانند و دانشجویان به اتکاء این موضع‌گیری عمل می‌کرد. اعضای کمیته مرکزی هر کدام نظرات و دلایل خود را درباره پیشنهاد دانشجویان مطرح کردند و رأی‌گیری به عمل آمد و معلوم شد که اکثریت کمیته مرکزی با اخراج این سه نفر مخالف است. ایرج اسکندری به علت نقشه‌ای که در دست داشت به دور رأی فروتن و قاسمی نیاز مبرم داشت و از اینرو با پیشنهاد اخراج آنها

مخالفت کرد. من نیز، به دلیل دیگری، با این پیشنهاد موافق نبودم. استدلال من این بود که این سه نفر هنوز به هیچ کار فراکسیونی در درون حزب دست نزده اند و اگر ما حالا آنان را اخراج کنیم مظلوم واقع خواهند شد و این مظلومیت سبب گرایش تعداد بیشتری از اعضاء حزب به آنان خواهد شد؛ در صورتی که اگر کمی صبر کنیم آنها راحت نخواهند نشست و به کار فراکسیونی و پخش نظرات خود در میان کادرها و افراد حزب خواهند پرداخت و آنگاه اخراج آنان کاملاً موجه خواهد بود. کامبخش نیز همین نظر را داشت.

با روشن شدن نتیجه آراء اعضای کمیته مرکزی، دانشیان و دارودسته اش و از جمله جودت - که چنانکه گفته ام پس از پلنوم هفتم به حلقه چاکران دانشیان درآمد - به شدت اعتراض کردند و گفتند که «در يك حزب دو ایدئولوژی نمی تواند وجود داشته باشد» و جلسه پلنوم را ترك کردند. به این ترتیب، بحث های شدیدی در خارج از جلسه پلنوم آغاز شد و بالاخره در بعدازظهر همان روز دوباره جلسه تشکیل شد. اسکندری که احساس کرده بود هوا پس است و امیدی به عملی شدن نقشه او برای اشغال مقام دبیر اولی نیست، پیش از همه پشت تریبون رفت و مخالفت خود را پس گرفت. او در این فاصله اطرافیان خود که شدیداً مخالف غلام بودند - بویژه پیشنمازی و آذراوغلو از اعضای کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان - را آماده کرده بود که دست از مخالفت بردارند. پس از اسکندری سایر کسانی که رأی مخالف داده بودند، و از جمله کامبخش، موافقت خود را با اخراج سه نفر فوق اعلام کردند و در پایان نوبت به من رسید. من گفتم که نظر من همان نظر قبلی ام است ولی چون اکنون خطر انشعاب وحدت حزب را تهدید می کند، و این مانند زور و تهدید است، نظر مخالفم را پس می گیرم. به این ترتیب پلنوم یازدهم با عدم تحقق نقشه اسکندری و با اخراج دکتر فروتن، قاسمی و سفایی از حزب به پایان رسید و قطعنامه مفصلی نیز در این زمینه منتشر شد.

[پس نوشت کیانوری: در خاطرات ایرج اسکندری چنین آمده است:

اسکندری: من هم آمدم و همانطوری که گفتم رأی خودم را پس گرفتم و پشت سر من هم کیانوری آمد و گفت...

بابک امیرخسروی: او پیشنهاد آورد، قطعنامه را اصلاً او آورد و قرائت کرد. [این دروغ بیشرمانه ای است - کیانوری]

اسکندری: نه، از اول آمد و گفت حالا که زور در کار است... يك چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد. گفت: حالا که اجباری است من هم خیال می کنم که آن نظر را بایستی پس گرفت. کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب! باریک الله که اینگونه سخن گفت.^{۳۱}

۳۱. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، ج ۳، ص ۱۰۰.

در باره این تغییر موضع گیری شما و کامبخش، بایک امیرخسروی نظریه ای را مطرح می کند. او می گوید که پس از تعطیل جلسه صبح از فاصله نزدیک شاهد مکالمه خصوصی شما و کامبخش بوده و اظهار تعجب می کند که شما برخلاف معمول با لحن تندی با کامبخش صحبت می کردید. شما عصبانی بوده اید که چرا کامبخش نظر شورویها را درست متوجه نشده و در نتیجه ابتکار پلنوم به دست رادمنش افتاده است. شما به کامبخش برخاش می کنید که «ما را در وضع بدی قرار دادی!»^{۳۲} به عبارت دیگر، کامبخش به علت انتقال نادقیق نظر شورویها سبب شد که جناح شما در رأی گیری صبح با گروه اسکندری هم موضع شود، ولی در فاصله تنفس با نظر دقیق شورویها دال بر اخراج دکتر فروتن و سایرین آشنا شدید و در نتیجه در تجدید رأی گیری نظر خود را به سود پیشنهاد دانشجویان تغییر دادید.

کیانوری: گفته بایک درباره برخاش من به کامبخش دروغ است. این ادعا از این جهت نادرست است که کامبخش فرد بسیار دقیقی بود و اگر او پیش از جلسه درباره این مسئله با مقامات حزب کمونیست شوروی صحبتی کرده بود مسلماً خوب درک می کرد و در صورت لزوم آن را به درستی منتقل می نمود. واقعیت این است که او هیچگونه گفتگویی در این باره نداشته است. جهانشاهلو در خاطراتش درباره ارزیابی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره کامبخش و امثال دانشجویان می نویسد که از نظر حزب کمونیست شوروی کامبخش در مقام یک «ژنرال» بود و امثال دانشجویان در مقام یک «گروهیان و یا سرباز ساده». افزون بر این مناسبات من با کامبخش طوری بود که اگر انتقادی هم به روش او داشتم، هرگز ممکن نبود در برابر دیگران این انتقاد را مطرح کنم، مگر در جلسات هیئت اجراییه که گفتگو درباره مسایل سیاسی بود که آن هم بسیار نادر پیش می آمد. دروغ اول امیرخسروی، که ادعا کرده است کیانوری قطعنامه اخراج سه نفر را به جلسه پلنوم آورد، چیزی که در تضاد شکننده با گزارش واقعی جریان است، نشاندهنده این شیوه نادرست پرونده سازی امیرخسروی علیه من است.

واقعاً دلیل حمایت حزب توده از مواضع شوروی چه بود، در حالیکه نظرات چینیها بیشتر به مذاق جهان سومی ها خوش می آمد. حتی حزب کمونیست اندونزی و بخش مهمی از حزب کمونیست هند از نظرات چینیها حمایت کردند. آیا این دلیل وابستگی و دنباله روی حزب توده از مسکو نیست؟

کیانوری: هنگامی که اختلاف نظرهای حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی آغاز شد تنها حزب ما نبود که از مواضع حزب کمونیست اتحاد شوروی دفاع می کرد.

۳۲. همان مأخذ، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

تمام احزاب کمونیست بزرگ اروپا و آمریکای جنوبی نظیر موضع گیری ما را داشتند. با وجود تلاش عظیم حزب کمونیست چین در بعضی کشورها تنها گروهک های کوچک و بکلی بی اهمیتی از احزاب کمونیست جدا شده و یا از اخراج شدگان پیشین گردهم آمدند. در اروپا تنها حزب کمونیست آلبانی به موضع گیری حزب کمونیست چین پیوست. در آسیای شرقی وضع دیگری بود. در آغاز ۱۴ حزب کمونیست و از جمله حزب بزرگ کمونیست اندونزی و حزب کمونیست ویتنام در صف هواداران حزب کمونیست چین قرار گرفتند. ولی پس از آغاز جنگ حزب کمونیست ویتنام موضع خود را تغییر داد و موضع دوستانه ای در قبال هر دو حزب بزرگ پیش گرفت و پس از پایان جنگ و پیروزی به هواداری همه جانبه از حزب کمونیست شوروی، که عظیم ترین کمک مالی و تسلیحاتی را به ویتنام کرده بود، پرداخت. حزب کمونیست اندونزی، معلوم نیست با موافقت یا بدون موافقت حزب کمونیست چین، به عنوان جلوگیری از يك کودتای نظامی دست به ماجرابی زد که نتیجه آن نابودی حزب و قتل عام بیش از ۵۰۰ هزار تن از کمونیست ها و مردم و استقرار دیکتاتوری نظامی ژنرال سوهارتو گردید که تا امروز ادامه دارد. روش انقلابی که حزب کمونیست چین به کمونیست های همه کشورهای دنیای سوم توصیه می کرد، روش مبارزات مسلحانه دهقانی و محاصره شهرها به وسیله روستاها بود. این همان روشی است که گروه های مائوئیستی ایران نتیجه اولین آزمایش آن را در سیاهکل دیدند و پس از سرخوردگی از آن به عملیات چریکی شهری روی آوردند که آن هم با ناکامی کامل پایان یافت. ما این نظرات را، که در هیچ کشوری موفقیت پیدا نکرد، درست نمی دانستیم و از عمومیت دادن به استثناهایی مانند کوبا و گواتمالا دوری می کردیم.

- ولی بنظر می رسد که خود شما، پیش از تشدید اختلافات چین و شوروی، به مائوتسه دون و دیدگاه های انقلابی او نظر مساعد داشته اید؟ خود شما شناخت و ارزیابی خود از «بورژوازی ملی» را به دلیل تأثیر از آثار چینی ها ذکر کرده اید.

کیانوری: پیش از آغاز اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی تنها من نبودم که نسبت به نقش مائوتسه دون و دیدگاه های انقلابی او و نقش جهانی حزب کمونیست چین نظر مثبت داشتم. خود حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز احترام بسیار زیاد برای حزب کمونیست چین و رهبران آن داشت. مولوتف، که از بالاترین مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، در يك سخنرانی صریحاً اظهار داشت: «جبهه جهانی کمونیستی و کارگری به رهبری حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین».

- بپردازیم به ادامه جریان انشعاب!

کیانوری: در آن زمان، حزب توده در اروپای غربی يك سازمان نسبتاً قوی داشت که در

تمام شهرها و بخصوص دانشگاه‌ها نیرو داشت. البته عده‌ای هم بودند که درس را رها کرده و مفت می‌خوردند و می‌گشتند و عده‌ای هم فارغ‌التحصیل شده و در اروپا کار می‌کردند. تعدادی کارگر هم بودند که برای کار به اروپا و بخصوص به آلمان آمده بودند. بدین ترتیب، حزب تقریباً در تمام شهرهای اروپا سازمان داشت. تشکیلات ما بخصوص در آلمان و در شهر گراتس اتریش، که يك دانشگاه فنی در آنجا بود، وسیع بود. در مونیخ، کلن، اشتوتگارت، ماینتز و هانور نیز واحدهای حزبی نسبتاً جاافتاده‌ای داشتیم. با شروع اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی در میان این افراد تمایلات چینی پیدا شد و عده زیادی از اعضا و هواداران حزب در انگلستان، آلمان غربی، فرانسه (کمتر) و ایتالیا (کمتر) به مائوئیسم گرایش پیدا کردند. رهبری این جریان در انگلستان به دست پرویز نیکخواه بود - که می‌دانیم چه سرنوشتی پیدا کرد - و در آلمان مهدی خانبابا تهرانی بود. او وضع مالی بسیار خوبی داشت، ۱۵ سال در آلمان بود و درس نخوانده بود.

- می‌دانید که خانبابا اخیراً خاطرات خود را در آلمان منتشر کرده است. نظر شما درباره این کتاب چیست؟

کیانوری: من این خاطرات را خوانده‌ام. به نظر من، صرف‌نظر از خودستایی - که در همه خاطرات نوشته شده عمومیت دارد - از بسیاری جهات واقع‌بینانه‌تر و منصفانه‌تر است و از نظر آشنایی با جریان‌های دهه چهل در اروپا مطالب جالبی دارد.

پس از جریان پلنوم دهم و ماجرای حسین یزدی، این سروصداها به گوش هواداران مادر اروپای غربی رسید و در آنها تأثیر بسیار منفی گذارد. آنها به حق از وضع رهبری و تشکیلات حزب در داخل و خارج کشور و نفوذ ساواک ناراضی بودند و همین امر زمینه جلب آنها به مائوئیسم را فراهم می‌کرد. به علاوه اینکه بعد از این قضایا مجدداً دکتر رادمنش مسئول شعبه ایران شد، بی‌اعتمادی وسیعی را در بین جوانان به وجود آورد. آنها بحث‌های شدیدی را با رهبری حزب شروع کردند تا بالاخره چند تن از آنها، که گرداننده‌شان مهدی خانبابا تهرانی بود، برای اولتیماتوم به لایبزیگ آمدند. من و رادمنش و دیگران با آنها مفصلاً صحبت کردیم، ولی فایده‌ای نداشت و مصر بودند که از حزب جدا شوند^{۳۳}. البته قبل از این ملاقات، دکتر فریدون کشاورز - که در عراق ناکام شده و به الجزایر رفته و چینی‌گرایی را شروع کرده بود - با

۳۳. مهدی خانبابا تهرانی در خاطراتش درباره این دیدار مفصل نوشته و بویژه مرا مورد حمله شدید قرار داده است. ولی او به این اصل حزبی توجه ندارد که هر فرد حزب در هر مقام در بحث با افراد خارج از مقام مربوطه حزبی مجبور است از نظرات اکثریت رهبری دفاع کند و نه از دیدگاه خود. من چه در دوران ملی شدن نفت در ایران و چه در مهاجرت با این وضع دشوار روبرو بوده‌ام (کیانوری).

آنها تماس گرفته و این عناصر در واقع به حزب کمونیست چین پیوسته بودند. خلاصه، مدتی پس از این ملاقات آنها اعلامیه‌ای دادند و از حزب جدا شدند و با تبلیغات زیاد عده‌ای را به دور خود جمع کردند. در واقع سفر آنها به لاپیزیک فقط برای این بود که به رهبری حزب اولتیماتوم بدهند که یا تسلیم نظرات ما شوید و یا ما جدا خواهیم شد. حرف اصلی آنها هم این بود که حزب باید از شوروی ببرد و به حزب کمونیست چین بپیوندد، حرف چینی‌ها صحیح است و این شکل مبارزه حزب غلط است و باید به سمت مبارزه مسلحانه توده‌ای و «محاصره شهرها از طریق روستاها» رفت. خوب، ما حرف آنها را نپذیرفتیم و آنها آن اعلامیه را منتشر کردند و مرکز فعالیت خود را در ایتالیا قرار دادند. گرداننده اصلی شان نیز همین افراد بودند به علاوه دکتر کشاورز که آنها را به چینی‌ها مربوط کرد. کشاورز از الجزایر به چین رفته بود و پس از مذاکرات و قول و قرارهایی به نمایندگی از سوی حزب کمونیست چین به آلمان و ایتالیا آمد و در آنجا با افرادی چون نیکخواه و فیروز فولادی و کورش لاشایی و مهدی خانباها تهرانی تماس گرفت و بعد از انشعاب عده‌ای شان را به چین برد و با مقامات حزب کمونیست چین ملاقات داد. بدین ترتیب، عده‌ای برای فراگیری عملیات پارتیزانی و پیاده کردن تزه‌های مائوتسه‌دون در زمینه جنگ مسلحانه در ایران به چین اعزام شدند. یکی از افرادی که به چین رفت مهدی خانباها تهرانی بود که پس از مدتی چون دید که کار در چین با مزاجش سازگار نیست به اروپا برگشت (او به آلبانی هم رفت). آنها نام حزب توده ایران را برای مدتی حفظ کردند و اسم گروه خود را گذاشتند «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، یعنی ما سازمان انقلابی حزب توده و طرفدار قیام مسلحانه هستیم! آنها با دستور و امکانات مالی و تبلیغاتی چینی‌ها فعالیت وسیعی را در اروپا آغاز کردند. بنابراین، سرمایه‌گذاری اصلی روی این جریان از سوی چینی‌ها بود و البته سرویس‌های اطلاعاتی غرب نیز نقش مهمی داشتند.

- برای این گفته چه دلیلی دارید؟

کیانوری: مهم‌ترین دلیل من، جریانی است که مهدی خانباها تهرانی خود به خوبی از آن مطلع است. او در این اواخر که هنوز با حزب بود و اختلافات چین و شوروی شروع شده بود، روزی نزد من آمد و گفت که یک سرهنگ آمریکایی کشیش مستقر در مونیخ به او مراجعه کرده و گفته که اگر شما حاضر باشید از حزب توده ایران کناره‌گیری کنید ما همه گونه پشتیبانی از شما خواهیم کرد. خواست ما این است که شما نشریه‌ای منتشر کنید و در آن هرچه می‌خواهید علیه آمریکا و شاه بنویسید، ولی حتماً یک مقاله هم علیه حزب توده و اتحاد شوروی باشد. این سرهنگ برای اجرای برنامه فوق دو هزار مارك نیز نقداً به مهدی خانباها تهرانی داده بود که به پول امروز معادل ۲۰ - ۳۰ هزار مارك است. تهرانی قبل از اینکه انشعاب کند نزد ما

آمد و این جریان را اطلاع داد و ۶۰۰ مارك از آن پول را به ما داد و گفت که بقیه پول را می فرستد که دیگر نفرستاد! این تنها پولی است که ما از آمریکاییها خورده ایم! پس از انشعاب آنها، ما دیدیم که عین طرحی که خودش برای ما، به نقل از آن سرهنگ آمریکایی، شرح داده بود پیاده شد؛ تبلیغات شدید ضدشوروی و ضدتوده‌ای در عین فحاشی به شاه و آمریکا. بنابراین، من یقین دارم که در تمام این گروه‌های مانوئیستی سرویس‌های اطلاعاتی غرب دست داشته‌اند. این امر بخصوص در مورد سازمان انقلابی و حزب رنجبران و اتحادیه کمونیستها صادق است. البته من نمی توانم هیچ فرد مشخصی را به داشتن چنین ارتباطی متهم کنم. نفوذ ساواک هم در سازمان انقلابی و هم در مجموعه کنفدراسیون حتمی و مسلم بوده است. به عنوان مثال، تا آنجا که من شنیده‌ام، یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی فولادی است که پس از مدتی ارتباط او با ساواک علنی شد.

علاوه بر این جریان، بطور کلی در دهه ۱۹۶۰ غربی‌ها به شدت به اختلافات چین و شوروی دامن می زدند و برای تضعیف احزاب کمونیست به پیدایش و توسعه گروه‌های مانوئیستی و تروتسکیستی کمک می کردند. این يك خط کلی و عام بود. در ایران نیز، دستگاه حاکم به دستور آمریکاییها و انگلیسیها با زرنگی به این جریان دامن می زد و سعی می کرد که توجه نسل جوان را به چین جلب کند. نمونه برجسته آن مسافرت عباس مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات، به چین بود. او پس از بازگشت از این سفر، در روزنامه فوق مطالب زیادی درباره چین نوشت و از موفقیت‌های سوسیالیسم در چین تمجید کرد! اتفاقاً این سفر او در زمانی بود که جامعه چین به علت سه اشتباه بزرگ مانو - کمون‌های توده‌ای، جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی - بکلی منهدم شده بود و اقتصاد چین به مدت ۲۰ سال در سکون کامل قرار داشت. در انقلاب فرهنگی به دستور مانو بهترین دانشمندان و استادان را برای مرغداری و گاوداری به روستاها می فرستادند تا «اخلاق توده‌ای» پیدا کنند، بهترین رهبران حزب کمونیست چین، مانند لیوشائوچی که در حزب کمونیست چین بی نظیر بود و در دوران مبارزه مخفی نیز رهبری سازمان مخفی شانگهای را به دست داشت و بزرگترین اعتصاب‌ها را برپا کرده بود، یا کشتند و یا تبعید و زندانی کردند. رژیم شاه، به دستور غربی‌ها، این فلاکت‌ها را به شکل‌های مختلف در ایران تبلیغ می کرد و نسل جوان ما هم شیفته می شد و فکر می کرد که این کارها خوب است و چین واقعاً دستاورد داشته و انقلاب فرهنگی واقعاً انقلاب فرهنگی بوده است.

بهرحال، «سازمان انقلابی» بدین ترتیب ایجاد شد و توانست بخش مهمی از نیروهای حزب در اروپا را با خود ببرد. آنها يك کنفرانس در آلمان یا ایتالیا تشکیل دادند و جالب این

است که در این کنفرانس دکتر فریدون کشاورز را از سازمان خود اخراج کردند.
- علت اخراج کشاورز چه بود؟

کیانوری: به دید من، علت بدنامی او بود. افرادی مثل دکتر فروتن سوابق سالمی داشتند، ولی کشاورز يك سیاست باز جاه طلب و بی اعتقاد به تمام معنا بود، آدمی بود حقه باز، دروغگو و بی عرضه، آدمی بود که همه پس از مدتی معاشرت از او منزجر می شدند. بدین ترتیب، کشاورز کنار گذاشته شد و «یهودی سرگردان» مجدداً به الجزایر رفت.

بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند، چون فکر می کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دمکراتیک هم بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن، که مقداری کم عقل تر بود، تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به آلمان غربی را نخواهند داد. لذا، طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های آلمان غربی به آلمان دمکراتیک آمد و پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن با الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلین شرقی به برلین غربی رفت. آن پسرک نیز، چون پاسپورت نداشت، گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت: من تو را به عنوان يك انسان قبول دارم، این فرد هیچ تقصیری نداشته و کاری بکن که آزاد شود. من نیز بارفقای آلمانی صحبت کردم و گفتم که این طفلک جوان کم سن و سالی است و گول اینها را خورده است. آنها هم او را يك ماه محکوم کردند و آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی، سفایی نیز اجازه رسمی گرفت و به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست.

سرنوشت این سه نفر در غرب سرنوشت عجیبی بود. پس از مدتی تهرانی و دیگران با آنها بهم زدند و بدرفتاری را شروع کردند. سفایی بیماری قلبی داشت و در آلمان دمکراتیک دائماً تحت نظر پزشک بود. او به آلمان غربی که رفت، هیچ کمکی به وی نکردند و وضع مزاجیش بسیار بد شد، هیچ امکانی هم نداشت، نه پولی و نه چیز دیگری. او مدتی در هامبورگ بود و سپس به برلین غربی آمد و تقاضای بازگشت به آلمان شرقی را کرد. ما در این مورد در هیئت اجرائیه صحبت کردیم و بطور کلی مخالف بازگشت او نبودیم چون حاضر بود ابراز ندامت هم بکند. مسئله را با مقامات آلمان دمکراتیک در میان گذاشتیم، ولی آنها به شدت مخالفت کردند و گفتند که ما حاضر نیستیم به چنین آدمی اجازه بازگشت بدهیم. در نتیجه، سفایی نتوانست به آلمان شرقی بیاید و در برلین غربی درگذشت. بعداً خانم او، که مهندس نساجی بود، با اجازه رسمی به آلمان غربی رفت و در آنجا برای خود و بچه هایش زندگی خوبی ترتیب داد و در آنجا زندگی می کرد.

بعد از مدتی، «سازمان انقلابی» در کنفرانس دوم خود، که گویا در ایتالیا برگزار شد، احمد قاسمی را هم کنار گذاشت. علت این بود که خسرو روزبه در نامه‌ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواه و غیره معرفی کرده بود. در نتیجه، قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شدند. البته دکتر فروتن که مشکل قاسمی را نداشت انتخاب شد، ولی او خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد. آنها پس از این جدایی به‌همراه عده قلیلی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» را ایجاد کردند که نشریه‌ای به نام توفان منتشر می‌کرد و با «سازمان انقلابی» اختلاف شدید داشت. بعد از مدتی، با شروع اختلافات آلبانی و چین، بین قاسمی و فروتن نیز اختلاف افتاد. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن هوادار چین ماند و گروه توفان به دو گروهك منشعب شد: یکی «توفان» با «ط» (طوفان) و دیگری «توفان» با «ت» (توفان)؛ تا اینکه بالاخره قاسمی در وضع بسیار بدی در اروپای غربی درگذشت. در یکی از نشریات همین گروه‌ها، نامه‌ای از دکتر فروتن چاپ شده بود که بسیار جالب است و شیوه رفتار دارودسته سازمان انقلابی را با آنها نشان می‌دهد. فروتن در این نامه نوشته بود: این آقایانی که از ما دعوت کردند از نازی‌ها بدتر هستند. آنها يك ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ امکاني در خانه‌ای گذاشتند و ما نمی‌دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم، تا بالاخره نامه‌ای برای يك آشنا نوشتیم و او مقداری پول برای ما فرستاد!

- احمد قاسمی با مهدی قاسمی (تحلیل گرسنگی سیاسی رادیو در دوران شاه) نسبتی داشت؟
کیانوری: تصور نمی‌کنم. يك برادر احمد قاسمی پزشك بود و با دختر امیراعلم (خانم دکتر امیراعلم) ازدواج کرده بود و سهامدار اصلی بیمارستان مهر در تهران بود. او جراح درجه اولی بود و در کار سیاسی دخالت نداشت. يك برادر او هم سرگرد بود که در واقعه آذربایجان اعدام شد. پدرشان فرد بسیار خوبی بود و در دورانی که ما زندانی بودیم به همراه مادر پیرمن و مریم در تظاهرات خانواده‌های زندانیان سیاسی همیشه شرکت داشت.

«سازمان انقلابی» برای اجرای تزه‌های مائو در زمینه جنگ روستایی و «محاصره شهرها» حرکت‌های کوچکی هم کرد که همه ناکام ماند. آنها در اوایل سال ۱۳۴۵ یکی از خان‌زادگان قشقایی به نام بهمن قشقایی را به اتفاق دو عضو «سازمان انقلابی» به نام عطا حسن آقایی و ایرج کشکولی به فارس فرستادند و آنها در میان ایلات جنوب يك حرکت کوچک مسلحانه را شروع کردند که «سازمان انقلابی» با آب و تاب آن را به عنوان «اولین جرقه مبارزه مسلحانه در ایران» اعلام کرد^{۳۴} و نوشت:

۳۴. توده (ارگان سازمان انقلابی)، شماره اول، سال اول فروردین ۱۳۴۵.

سران نهضت جنوب می‌کوسند مبارزه خود را براساس قواعد جنگ‌های بارنیزانی سازمان دهند... بدین ترتیب نهضت جنوب از لحاظ ماهیت و شکل مبارزه با جنگ‌های عسائیری تفاوت دارد و به همین جهت این کانون مبارزه مسلحانه می‌تواند به چنان آتشی تبدیل گردد که خرمن زندگی ساه و دستگاه حاکمه را بسوزاند.^{۳۵}

خوب، دیدیم که اینطور نشد. تنها عده کمی از نزدیکان بهمن قشقایی به این جریان پیوستند. پس از مدتی اعضاء «سازمان انقلابی» فرار کردند و به اروپا آمدند و بهمن قشقایی هم تسلیم و تیرباران شد. درست ۳ ماه بعد، «سازمان انقلابی» دلایل شکست این حرکت را چنین اعلام کرد:

این مبارزه نه دارای برنامه سیاسی، نه دارای تشکیلات سیاسی و نه دارای رهبری سیاسی بوده است و نه حتی همه افراد شرکت کننده در آن دارای آگاهی سیاسی بوده اند... طبیعی است در چنین شرایطی مبارزه مسلحانه مردم عسائیر فارس بطور کلی خصلت ایلی خود را حفظ خواهد کرد (همانطور که تا به حال کرده است) و در جارجوب مبارزه ایلی باقی می‌ماند و در نتیجه با شکست روبرو می‌شود.^{۳۶}

البته، «سازمان انقلابی» بعداً عده‌ای از رهبران خود مانند پرویز نیکخواه و کورش لاشایی و سیروس نهاوندی را برای عملیات مسلحانه به ایران فرستاد که همه دستگیر و تسلیم شدند و به خدمت ساواک درآمدند. این بود نتیجه شعارهای مسلحانه مائوئیستها.

- بنظر شما علت انشعاب دکتر فروتن و قاسمی چه بود؟ ریشه‌های سیاسی و تئوریک داشت یا مسئله شخصی بود؟

کیانوری: بنظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره بن بست‌های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم شریک بودند: اعتقاد به اینکه شوروی سوسیال امپریالیست شده است، چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد. ولی چرا متحد نمی‌شدند؟ چون هر کس می‌خواست بر دیگری ریاست کند. در حزب ما هر چند اختلافات شدید داخلی و شخصی وجود داشت، ولی چون در یک اصول اشتراک وجود داشت، هر کس رئیس می‌شد دیگران می‌پذیرفتند. همین آقای اسکندری می‌توانست به غرب برود، هم پول داشت و هم امکانات. زندگی او در غرب به مراتب می‌توانست مرفه‌تر از زندگی در آلمان دمکراتیک باشد، ولی چون به یک اصولی پایبند بود در حزب ماند.

۳۵. همان مأخذ.

۳۶. توده، شماره فوق‌العاده، تیرماه ۱۳۴۵.

علت این گرایش نسل جوان به نظرات مانو چه بود؟

کیانوری: بنظر من، علت اول خصلت طبقاتی این نسل جوان مقیم اروپا و آمریکا بود. آنها اکثراً از طبقات مرفه یا متوسط جامعه بودند. خصلت این افراد دمدمی بودن شان است. آنها در دوران اعتلاء و پیروزی جنبش انقلابی هستند و در موقع شکست مایوس، منفی باف و بهانه گیر می شوند. این خاصیت روشنفکر است و مختص روشنفکران ایران هم نیست و درباره تمام نهضت‌های انقلابی جهان - چه مارکسیستی و چه غیر مارکسیستی - صادق است. این پدیده انشعاب و ارتداد را شما در همه کشورها پس از سرکوب جنبش‌های انقلابی می بینید: حزب کمونیست ایتالیا پس از ظهور فاشیسم، حزب کمونیست آلمان پس از سرکوب توسط نازیسم و غیره و غیره - در برخی احزاب کمتر و در برخی بیشتر.

عامل دیگر، جاذبه انقلاب چین و شعارهای تند و انقلابی مانو بود. نسل جوان تصور می کرد که علت پیروزی انقلاب چین راه خاص آن است و به علت شکست جنبش در ایران گمان می برد که اگر این راه به کار گرفته شود مؤثر خواهد بود. تبلیغات حزب کمونیست چین هم به این توهم دامن می زد. واقعاً در يك دورانی جاذبه انقلاب چین تمام دنیا را گرفته بود. قسمت اعظم جنبش‌های آزادیبخش به سمت چینی‌گری رفتند، مثلاً، در زیمبابوه موگابه کاملاً مائوئیست بود، انقلابیون ظفار مائوئیست بودند، حزب کمونیست عظیم اندونزی مائوئیست شده بود، در آمریکای جنوبی مائوئیسم در نسل جوان به شدت شیوع یافته بود، احزاب کمونیست ویتنام و کره شمالی به سمت چین رفته بودند.

عامل سوم، اشتباهات و نقص‌های حزب توده ایران بود که قبلاً توضیح داده‌ام.

- وضع سازمان حزب در اروپای غربی پس از انشعاب مائوئیستی چگونه بود؟

کیانوری: انشعاب مائوئیستی بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب بود و توانست عده قابل ملاحظه‌ای، شاید حدود ۹۰ درصد نیروی حزب در غرب، را با خود ببرد، ولی عده‌ای هم ماندند. پس از این انشعاب بزرگ، سازمان حزب در اروپای غربی گسترش زیادی نداشت. اما افراد باقیمانده افرادی بودند با ایمان، جدی، پایدار و فعال. یکی از آنها همین فرهاد فرجاد بود که با حزب ماند و به شدت با مائوئیست‌ها نبرد می کرد. هر جا که فرهاد فرجاد پیدا می شد دهان مائوئیست‌ها بسته می شد، چون گذشته و نقاط ضعف همه شان را می دانست و آنها را رسوا می کرد. در آلمان غربی کیومرث زرشناس مسئول سازمانهای حزبی بود که خودش در برلین غربی سکونت داشت. در فرانسه دو گروه کوچک، یکی زیر رهبری بابک امیر خسروی و دیگری زیر رهبری مهندس حسین نظری، بود که دائماً با هم دعوا داشتند.

- حسین نظری چه نسبتی با حسن نظری داشت؟

کیانوری: مهندس حسین نظری در دانشکده فنی شاگرد من بود و اکنون در پاریس است. حسن نظری از افسران توده‌ای بود که ساواکی شد و اخیراً خاطراتش را منتشر کرده است. از نسبت آنها اطلاع ندارم، تنها می‌دانم که خانواده نظری یکی از خانواده‌های بزرگ و روشنفکرپرور رشت است که همه با هم خویشی دارند.

در انگلستان هم يك نفری بودند که مسئولیت‌شان با دکتر پناهی بود. او با افراد رفتاری آمرانه و خودکامه داشت و اعضای حزب از او ناراضی بودند و بالاخره او را متهم به سوءاستفاده مالی کردند و تقاضای رسیدگی به حساب مالی او کردند. این امر به او گران آمد و کناره‌گیری کرد. در اتریش نیز گروه کوچکی در شهر وین و گروه كوچك دیگری در شهر گراتس، که يك دانشکده فنی در آنجا بود، وجود داشت. از افرادی که در مغرب آلمان بسیار فعال بودند بویژه باید از دکتر فریبرز بقایی و دکتر فرهاد عاصمی نام ببرم که در زمینه تهیه نشریات حزب به صورت كوچك و جاسازی آن در ماشین‌های مخصوص و ارسال آن به ایران برای گروه «نوید» ابتکارهای بسیار جالبی از خود نشان دادند. در برلین غربی مهندس اسمعی فعالیت ویژه‌ای داشت. او بعدها در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ مسئول سازمان ایالتی حزب در فارس شد.

- پس از انشعاب مائوئیستی، در دهه چهل یک‌ه‌تاز فعالیت سیاسی در میان دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و آمریکا کنفدراسیون است. لطفاً درباره «کنفدراسیون» و رابطه حزب با آن توضیح دهید!

کیانوری: حزب در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان دخالتی نداشت و این جریان پس از انشعاب دانشجویان عضو حزب در اروپای غربی و آمریکا صورت گرفت. در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا، کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد و خط‌مشی ضدتوده‌ای و ضدشوروی درپیش گرفت. آنها حتی از پذیرش گروه‌های دانشجویی وابسته به حزب توده ایران در فدراسیون‌های دانشجویی جلوگیری می‌کردند. از میان توده‌ای‌ها - تا آنجا که به خاطرمانده - تنها فرهاد فرجاد، علیرغم توهین‌ها و هوجی‌گری‌ها، در جلسات فدراسیون آلمان و کنفدراسیون، که در آلمان تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد و از مواضع حزب دفاع می‌نمود.

در کنفدراسیون همه تیپ شرکت داشتند، از ساواکی مسلم تا افراد ملی باشرقی که معتقد بودند از راه چین می‌توانند علیه رژیم پهلوی در ایران مبارزه کنند. جبهه ملی نیز نتوانست در کنفدراسیون جایگاهی بیابد. جبهه ملی عناصری مانند دکتر یزدی در آمریکا داشت، ولی آنها جزئی از کنفدراسیون بودند و نقش مستقل مهمی نداشتند. بدترین هوجی‌های

کنفدراسیون افراد شناخته شده ساواکی بودند که اصلاً دانشجو نبودند. امپریالیسم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت که دو مهره سرشناس آن قطب زاده و بنی صدر بودند.

- دلیل شما برای این ادعا درباره قطب زاده و بنی صدر چیست؟

کیانوری: این نظر بر پایه تجربه و شَم سیاسی ما بود. ما از روی شیوه مبارزه افراد با حزب توده ایران و اتحاد شوروی و با توجه به شگردهای شناخته شده تبلیغی امپریالیسم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که این شَم سیاسی این بار به ما دروغ نگفته است.

- علت این ترکیب و روانشناسی سیاسی کنفدراسیون چه بود؟

کیانوری: علت این بود که کنفدراسیون برای چند سال در میان جوانانی وسعت پیدا کرد که مهاجر سیاسی نبودند، بلکه محصلینی بودند که اغلب با هزینه شخصی خود برای تحصیل به اروپا و آمریکا آمده و اکثراً از خانواده‌های مرفه و یا متوسط بالا بودند. آنها در دوران دانشجویی تحت تأثیر شرایط دانشجویی و یا محیط دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به شدت «چپ» می شدند و پس از اینکه مدرک شان را می گرفتند، به دنبال شغل و زندگی می رفتند و سیاست را هم می بوسیدند و کنار می گذاشتند. البته بسیاری از افرادی که عناصر ثابت و فعال کنفدراسیون به حساب می آمدند یا اصلاً هیچگاه دانشجو نبودند (مانند بانو مولود خانلری) و یا ترك تحصیل کرده بودند (مانند مهدی خانبا یا تهرانی). اینها هر از چندی يك گروهك تشكيل می دادند و نشریه ای منتشر می کردند که هویت آن برای ما معلوم نبود. مثلاً، گروهی تأسیس می شد با نام «وحدت کمونیستی» و نشریه ای به راه می انداخت و معلوم نبود که در پشت آن چه کسی و چه نیرویی است و تعداد اعضای آن چند نفر است؛ صد نفر، پنجاه نفر یا يك نفر! بنابراین، در دهه چهل و اوایل دهه پنجاه بر بستر کنفدراسیون از این دست گروه ها فراوان ایجاد می شد و سپس، پس از مدت کوتاهی، بکلی محو و ناپدید می گردید.

- از فعالین کنفدراسیون چه کسانی را می شناختید؟

کیانوری: افرادی که به خاطر می آیند عبارتند از: بانو مولود خانلری، بانو شهر آشوب امیرشاهی (دختر مولود خانلری)، مهرداد بهار (پسر ملك الشعراء بهار)، سیاوش پارسا نژاد، مهدی خانبا یا تهرانی، مجید زربخش و پرویز نیکخواه. با این افراد آشنایی داشتم. آنها از اعضای سازمان های حزب در اروپا بودند که با تشکیل «سازمان انقلابی حزب توده ایران» از حزب جدا شدند. با دکتر منوچهر ثابتیان نیز آشنایی داشتم. او جراح بسیار برجسته ای بود و در یکی از بیمارستان های لندن کار می کرد. او توده ای بود که به سازمان چریکهای فدایی خلق تمایل پیدا کرد و کوشش می کرد که حزب را به راه فدائیان ارشاد کند، ولی هیچگاه موضع گیری خصمانه ای نسبت به حزب نداشت.

- یکی از کتابهایی که در این دوران تهیه و منتشر شد و داوری‌های معینی را درباره حوادث تاریخ معاصر ایران دربرداشت، کتاب گذشته چراغ راه آینده است، می‌باشد. نویسندگان این کتاب چه کسانی بودند و نظر شما درباره آن چیست؟

کیانوری: نویسندگان این کتاب را به اسم نمی‌شناسم. گفته می‌شد که ۲ - ۳ نفر از اعضاء سابق سازمان افسری حزب بوده‌اند. بنظر من، محتویات این کتاب در جهت همان موضع‌گیری‌هایی است که تنها يك روی مدال را مورد توجه قرار می‌دهند و تنها به قاضی می‌روند. هم بنظر من و هم بنظر آن ۶ افسری که ۲۵ سال در زندان شاه ماندند و تسلیم نشدند، این کتاب تنها برای محکوم کردن رهبری حزب توده ایران و توجیه ضعف‌های خود نویسندگان تنظیم شده و مجموعه‌ای است از فاکت‌های درست با مقداری تحریف واقعیات و نتیجه‌گیری‌های غیرعادلانه.

ساواک و حزب توده

- یکی از مهم‌ترین مسایلی که در دهه چهل برای حزب توده پیش آمد، ماجرای تشکیلات تهران و نفوذ ساواک بود.

کیانوری: بله! ریشه این ماجرا به پلنوم دهم (فروردین ۱۳۴۰) بازمی‌گردد که، همانگونه که شرح داده‌ام، به تشکیل بوروی موقت - مرکب از دکتر رادمنش، اسکندری و کامبخش - انجامید. یکی از مهم‌ترین اشتباهات بوروی موقت، که بعدها در پلنوم چهاردهم تقبیح شد، این بود که به اتفاق آراء تصمیم گرفت که مسئولیت شعبه ایران در دست دکتر رادمنش باقی بماند. در این زمان، با سقوط رژیم سلطنتی و تشکیل جمهوری، شرایط در عراق دگرگون شده و در این کشور وضع نسبتاً مساعدی برای فعالیت علیه رژیم شاه پدید آمده بود. دکتر رادمنش برای فعالیت در ایران عده‌ای از مهاجرین توده‌ای را با خود برداشت و به عراق برد و کار را شروع کرد. بعدها معلوم شد که همه همراهان دکتر رادمنش هر يك بنحوی خراب بوده‌اند و یکی از آنها از عوامل برجسته ساواک بود.

- این امکان فعالیت حزب در عراق توسط دولت عراق تأمین شد؟

کیانوری: خیر! این امکان به کمک حزب کمونیست عراق فراهم شد و به دولت عراق هیچ ارتباطی نداشت. دکتر رادمنش و دیگران با گذرنامه‌های ساختگی و با روادید توریستی به عراق می‌رفتند و رادمنش در بغداد مجبور بود زندگی مخفی داشته باشد.

- افرادی که رادمنش با خود به عراق برد چه کسانی بودند؟

کیانوری: حسن نظری، ناصر صارمی، مهندس گوهریان و یکی دو نفر دیگر بودند.

- آن عامل ساواک که بود؟

کیانوری: او حسن نظری است. حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب بود که به اتحاد شوروی رفت و سپس ما او را به اتفاق عده ای دیگر، از جمله عنایت الله رضا، به چین فرستادیم. او، نمی دانم از چه زمانی، به ساواک مربوط شد و کار او چنان بالا گرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد. او از این طریق بسیار متمول شد. حسن نظری همان کسی است که عنایت الله رضا و نصرت الله جهانشاهلورا به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت. او پس از انقلاب به اتفاق خانمش در ایران بود. ما مطلع شدیم و در پی آن بودیم که وی را به مقامات مسئول معرفی کنیم، ولی او فرار کرد و ما دیگر از او خبری نداشتیم. ولی خانمش، که پزشک بود، در ایران بود و مطب داشت.

ای نوشت کیانوری: اخیراً بخش نخست خاطرات دکتر حسن نظری به نام گماشتگی های بدفرجام را مطالعه کردم. در این کتاب، نویسنده - که شخصاً از «بدفرجام»ترین افراد توده ای است و مانند دوست عزیزش عنایت رضا و البته پیش از او و به مراتب بالاتر از او به خدمت ساواک درآمد - بخش اول زندگی خود را نوشته است. در این نوشته، گذشته از خودستایی های بیش از اندازه و ادعای اینکه ایشان در همه جا نقش اول را داشته است، مقدار زیادی مطالب درست درباره جریانات سالهای ۱۳۲۲ - ۱۳۲۵ در بخش مربوط به سازمان افسری و بویژه در ارتباط با فرقه دمکرات آذربایجان و دوره کوتاهی از زندگی او در اتحاد شوروی آورده شده که برای علاقمندان به آشنایی با جریانات آن دوران جالب و مفید است. ولی باید بیفزایم که حسن نظری اولین فردی است که پس از سالها خدمت به سازمان امنیت اتحاد شوروی به خدمت ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی درآمد و مقام او در این میدان به مراتب بالاتر از امثال حسین یزدی بود. باید انتظار کشید و دید که آقای حسن نظری در بخش های بعدی خاطرات خود چه مطالب راست و دروغی به خوانندگان تحویل خواهد داد. به اعتقاد من، هدف حسن نظری از نوشتن این خاطرات این است که گذشته ننگین خود را زیر پوشش فراموشی ببرد.^{۳۷}

- لطفاً درباره دکتر عنایت الله رضا نیز توضیح دهید!

کیانوری: عنایت الله رضا از افسران توده ای بود که به آذربایجان فرستاده شد و پس از

۳۷. حسن نظری قبل از آنکه موفق به انتشار بخش دوم خاطراتش شود درگذشت. محتمل است که ادامه خاطرات او توسط ناشر (مرد امروز، لندن) و یا دوستانش منتشر شود (ویراستار).

شکست جریان آذربایجان به اتحاد شوروی رفت. او مدتی در باکو بود و سپس به مسکو رفت. او جزء گروهی بود که به درخواست حزب کمونیست چین، توسط ما برای اداره بخش فارسی رادیویکن و تدریس زبان فارسی در دانشگاه پکن به جمهوری خلق چین فرستاده شد. احمدعلی رصدی، بهرام دانش، محمود نوایی، پرویز خلعت‌بری، علی خاوری، حسن نظری و چند نفر دیگر که نامشان را به خاطر ندارم از این گروه بودند. یکی از این افراد (منوچهر فهمی) اکنون در مجارستان است و در آکادمی علوم مجارستان شعبه اسلام‌شناسی تأسیس کرده است. پس از علنی شدن اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی اکثر این افراد حاضر نشدند که درخواست چینی‌ها را برای بخش تبلیغات ضد شوروی در برنامه فارسی رادیو پکن بپذیرند و به شوروی بازگشتند. تنها محمود نوایی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند. عنایت‌الله رضا، یا در دوران اول اقامتش در باکو و یا بعداً که به مسکو آمد، در دانشگاه تحصیل کرد و مدرکی گرفت که رژیم شاه آن را به عنوان دکترای شناخت. رضا در دوران اقامتش در مسکو جزء هواداران سفت و سخت کامبخش بود و خود را انقلابی چهارآتشه نشان می‌داد. من، پس از خروج از ایران در سال ۱۳۳۴ و اقامت در مسکو، با هیچ‌یک از این افسران آمدوشدی نداشتم. تنها پس از اینکه علنی شدم، عنایت‌الله رضا و محمد پورهرمزان - با هم - مرا برای یک گردش یا کشتی، که از صبح تا عصر طول کشید، دعوت کردند. علت این بود که پورهرمزان پیش از رسیدن من به مسکو در تبلیغ اتهام ایرج اسکندری دال بر وابستگی من و مریم به سرویس جاسوسی انگلستان در حوزه حزبی داد سخن داده بود و چون می‌دانست که من از این جریان مطلع می‌خواستم بدینوسیله پشیمانی خود را نشان دهد. پس از آن من با عنایت‌الله رضا هیچگونه رابطه‌ای نداشتم و از کار و زندگی‌اش بی‌خبر بودم، تا زمانی که به برلین آمد و به عنوان دیدار با برادرش - پروفیسور رضا - به برلین غربی رفت. او پس از مدتی با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود و مسلماً توصیه برادرش پروفیسور رضا هم در آن نقش داشت به آلمان غربی رفت و پس از چندی خبر ورودش به ایران شنیده شد.

- و جهانشاهلو؟

کیانوری: نصرت‌الله جهانشاهلو از یک خانواده ثروتمند زنجانی است که در جریان بازداشت گروه دکتر ارانی دستگیر شد. پس از شهریور ۱۳۲۰، مسئولیت سازمان حزب در زنجان را به عهده داشت و پس از شکست فرقه به باکو رفت. او در باکو مدتی طبابت می‌کرد و مدتی نیز معاونت فرقه را به عهده داشت. در این دوران به شدت مخالف افسران «فارس» (افسران حزبی) بود و از کسانی بود که زمانیکه ما مسئله وحدت حزب و فرقه را مطرح کردیم، علیه ما نطق کرد و ادعا کرد که حزب توده ایران ناسیونالیست است و می‌خواهد آذربایجان را

نابود کند! پس از اینکه میانه جهانشاهلو با دانشیان و فرقه بهم خورد، رادمنش و اسکندری او را به مسکو آوردند و برای وی زندگی مرتبی تهیه کردند. در اینجا وضع جهانشاهلو درست عکس گذشته شد و به يك فارس ناسیونالیست تبدیل شد و ادعا می کرد که این آذربایجانی ها به تمام معنا می خواهند به شوروی ملحق شوند. يك چرخش ۱۸۰ درجه ای! تصور می کنم که این تغییر جهت های جهانشاهلو برای نشان دادن شخصیت او کافی باشد. او در پلنوم چهارم یکی از ناطقین علیه من بود. ولی پس از گذشت این جریان و عدم موفقیت او در حزب - که حتی به عضویت ناظر کمیته مرکزی هم انتخاب نشد - کوشید که به غرب برود. او توسط حسن نظری گذرنامه گرفت، و لابد برای آن خدمت درخوری هم کرد، و به آلمان غربی رفت. ساواک نیز املاکش را در ایران فروخت و مبالغ هنگفتی برایش فرستاد و وی در آلمان غربی خانه ای خرید و تصور می کنم در يك بیمارستان نیز به کار پرداخت. پس از انقلاب نیز به علت وابستگی اش به ساواک - و احتمالاً سازمان امنیت آلمان - ترسید که به ایران بیاید و در همانجا ماندگار شد. خاطرات او در دو جلد با عنوان سرگذشت ما و بیگانگان در غرب منتشر شده است. از نظر خصوصیات اخلاقی، چنانکه از خاطرات او نیز معلوم است، جهانشاهلو فردی است بی اندازه خودپسند و جاه طلب^{۳۸}.

- در دهه چهل عده ای از افسران توده ای در عراق بودند و با رژیم حزب بعث همکاری می کردند؛ از جمله این افراد سروان مراد رزم آور و ژنرال محمود پناهیان است. آیا آنها نیز از طریق حزب توده و دکتر رادمنش به عراق رفتند؟

کیانوری: خیر! در میان افسران توده ای مهاجر به شوروی عده ای انسان های شریفی بودند و با شرف هم ماندند. از جمله این افراد می توان به احمد علی رصدی، هدایت الله حاتمی و بهرام دانش اشاره کرد. حتی سرهنگ آذر هم که به ایران آمد حاضر نشد که خود را به لجن بکشد و شرافتمندانه مرد. در کنار این افراد، عناصر قائلتاق هم بودند که جدا از حزب برای خود ارتباطاتی داشتند. علاوه بر حسن نظری، از جمله این افراد باید به مراد رزم آور و محمود پناهیان اشاره کرد.

مراد رزم آور از افسران توده ای بود که به آذربایجان و پس از شکست فرقه به اتحاد شوروی و سپس به عراق رفت و در آنجا با سران حزب بعث روابط نزدیک داشت. او فرد بسیار

۳۸. چنانکه از خاطرات جهانشاهلو برمی آید، او اکنون هوادار سفت و سخت «رئیس شاهنشاهی» است و حتی تاریخ چاپ خاطراتش را تاریخ شاهنشاهی (۲۵۴۷) گذاشته است و از اعدام جنایتکاران رژیم شاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی افسوس می خورد. امیدوارم اگر زندگی فرصت دهد خاطرات او را مورد بررسی انتقادی قرار دهم (کیانوری).

مرموزی بود و من از ماهیت او سردرنیاوردم. آنطور که از دیگران شنیده‌ام، ظاهراً او برای همه کار می‌کرد؛ هم برای بارزانی‌ها، هم برای صدام و هم برای شورویها. او از این طرق مشکوک ثروت هنگفتی جمع کرده بود. در وین برای همسرش خانه‌ای خریده بود (شاید آپارتمان) و در لندن هم يك آپارتمان داشت.

ژنرال پناهیان نیز از همین تیپ بود که به چیزی اعتقاد نداشتند و به دنبال کار خود بودند. او از افسران قدیمی آذربایجان بود که در شروع کار فرقه درجه سرهنگی داشت و توسط فرقه سرتیپ (ژنرال) شد و سپس به اتحاد شوروی رفت. او نیز، احتمالاً کمی قبل یا بعد از ترور تیمور بختیار، از طریق روابط خاص خود به عراق رفت و در آنجا دولت حزب بعث به وی يك پخش رادیویی داد و او از این طریق برای «آذربایجان آزاد» تبلیغ می‌کرد و پس از قتل بختیار کار او را برای عراقی‌ها ادامه داد. ما این شخص را از حزب اخراج کردیم و هیچگاه او را به حزب راه ندادیم. پناهیان پس از مدتی، که روابط شاه و رژیم عراق حسنه شد و وجودش در عراق دیگر کارایی نداشت، به علت اقامت همسرش در شوروی تقاضای بازگشت به اتحاد شوروی را کرد. ما موافقت نکردیم، ولی وی با حقه بازی - به وسیله پاسپورت دیپلماتیک عراق و بدون ویزا - به شوروی آمد و در آنجا ماندگار شد. البته شوروی نیز با عراق روابط حسنه داشت و نمی‌خواست به این دلیل در این روابط خللی ایجاد شود.

- پردازیم به ادامه فعالیت دکتر رادمنش در بغداد!

کیانوری: بدین ترتیب، پس از پلنوم دهم، دکتر رادمنش به همراه عده‌ای به عراق رفت و در آنجا عباسعلی شهریاری را به عنوان مسئول تشکیلات تهران به کار گرفت و این تشکیلات را ایجاد کرد.

- سوابق حزبی شهریاری چه بود؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، عباسعلی شهریاری کارگر شرکت نفت جنوب بود که پس از یکی از اعتصاب‌های بزرگ کارگری اخراج شد. او سپس برای کار مدتی به مازندران رفت. البته من در این دوران او را نمی‌شناختم. اولین بار که من با شهریاری آشنا شدم در فاصله میان پلنوم‌های نهم و دهم بود که جریان حسین یزدی لورفت و مسئولیت شعبه ایران بطور موقت از دکتر رادمنش گرفته شد و يك هیئت سه نفری - مرکب از اسکندری، دکتر فروتن و من - مأمور شد که موقتاً و تا پلنوم دهم به وضع کار در ایران رسیدگی کند.

تا این زمان شهریاری در کویت بود. من به یاد ندارم که او چگونه و در چه زمان با دکتر رادمنش تماس گرفته بود. او در کویت عده‌ای از افراد حزبی شرکت نفت را، که اخراج شده و برای کار به کویت رفته بودند، جمع کرده و «حوزه حزبی» تشکیل داده بود. در این دوران، کار

شهریاری در کویت گرفتن اجازه کار و اجازه اقامت در کویت برای ایرانیان در قبال پول - به عنوان هزینه - بود. او برای ما تعدادی گذرنامه کارگران ایرانی را می فرستاد که من آنها را برای مسافرت افراد رهبری حزب به اروپای غربی آماده می کردم. صاحبان این گذرنامه ها به کنسولگری ایران مراجعه و ادعا می کردند که گذرنامه خود را گم کرده اند و گذرنامه جدیدی می گرفتند. شهریاری در مقابل تهیه این گذرنامه ها مبالغ زیادی از دکتر رادمنش پول می گرفت. او در باره فعالیت خود در کویت و عراق و فرار دادن عده ای از کمونیست های عراقی، که تحت تعقیب بودند، از راه ایران و سرحد شمالی به شوروی افسانه هایی گفته و بدین ترتیب اعتماد عمیقی در دکتر رادمنش ایجاد کرده بود. به احتمال زیاد وی در این زمان در خدمت ساواک بوده است. بعدها، که جریان شهریاری کشف شد، رحیم نامور - که پس از کودتای ۲۸ مرداد از راه کویت به اتحاد شوروی عزیمت کرده و در کویت شهریاری را دیده بود - گفت که در کویت افراد حزبی که او را می شناختند به وی گفته بودند که از شهریاری بر حذر باشد زیرا او با مأمورین اطلاعاتی ایران کار می کند.

بهر روی، پس از پلنوم نهم، که ما به پرونده های شعبه ایران رسیدگی کردیم، دکتر فروتن و من با توجه به تجربه اعتماد دکتر رادمنش به حسین یزدی به مسئله عباس شهریاری مشکوک شدیم و به ایرج اسکندری پیشنهاد کردیم که او را به لایپزیک بخواهیم و از نزدیک با وی آشنا شویم. به این ترتیب، عباسعلی شهریاری به لایپزیک آمد. در ملاقات با او، شك فروتن و من به او بیشتر شد و برای آزمایش به وی پیشنهاد کردیم که «تو برای حزب زحمت زیاد کشیده ای و وقت آن فرا رسیده که به آموزش تئوریک خود بهر دازی و برای احراز مقامات بالاتر در حزب آماده شوی. بنظر ما خانواده ات را بخواه که به لایپزیک بیایند و ما تو و همسرت را به مدرسه عالی حزبی در مسکو، که دوره آن سه سال است، می فرستیم تا هم زبان یاد بگیری، هم با کشور شوروی آشنا شوی و هم برای کارهای مهم تر حزبی آماده شوی.» با این گفته ما، شهریاری به شدت دستپاچه شد و عکس العمل روشن او تردید ما را به یقین مبدل کرد. او ادعا کرد که علاوه بر عضویت در حزب توده ایران عضو رسمی حزب کمونیست عراق است و بدون اجازه آن حزب نمی تواند هیچ تغییری را در زندگی خود بپذیرد. مسئله برای دکتر فروتن و من روشن بود. لذا، به اسکندری پیشنهاد کردیم که از بازگشت او جلوگیری کنیم و تا روشن شدن بیشتر مسایل وی را در جمهوری دمکراتیک آلمان نگه داریم. متأسفانه، اسکندری با این پیشنهاد موافقت نکرد ولی موافقت کرد که در پرونده اش قید شود که «این مرد بهیچوجه قابل اعتماد نیست و باید از هرگونه رابطه و دادن مأموریت به او خودداری شود.» این نظریه توسط ما در پرونده حزبی شهریاری ثبت شد.

- در واقع رادمنش به این نظریه اعتنا نکرد!

کیانوری: بله! نه تنها اعتنا نکرد، بلکه پس از پلنوم دهم شهریاری را در رأس تشکیلات تهران حزب قرار داد. تا آن زمان تصور می‌کنم که شهریاری در خوزستان سازمانی به راه انداخته بود و نشریه‌ای به نام شعله جنوب منتشر می‌کرد.

- عباسعلی شهریاری با پرویز شهریاری نسبتی داشت؟

کیانوری: خیر! پرویز شهریاری زرتشتی بود. عباس شهریاری با یکی از افراد حزب به نام پرویز خلعتبری که در دانشگاه برلین استاد اقتصاد بود خویشاوندی داشت. خانم عباس شهریاری دختر خوانده مادر خلعتبری بود. لذا خلعتبری از شهریاری زیاد تعریف می‌کرد و یکی دو بار نامه‌های او را برای هیئت اجراییه آورد.

به این ترتیب، دکتر رادمنش برای کمک به شهریاری و راه‌اندازی سازمان حزب در ایران سرگرد رزمی (فرمانده گردان همدان که قبلاً درباره او گفته‌ام. او پس از مهاجرت در چکسلواکی زندگی می‌کرد)، مهندس معصوم‌زاده (از افراد فعال حزب در مشهد بود که پس از شکست آذربایجان خودش به شوروی رفت و در دوشنبه تحصیل کرد و مهندس کشاورزی شد. او جوانی بود بسیار علاقمند به آرمان حزب و آماده برای فداکاری)، پرویز حکمت‌جو (افسر سابق نیروی هوایی عضو سازمان نظامی حزب) و علی خاوری را به ایران فرستاد. معصوم‌زاده و رزمی پس از اعزام به ایران بکلی ناپدید شدند و بعدها، حتی بعد از انقلاب، هرچه تلاش کردیم نتوانستیم از سرنوشت آنها اطلاعی به دست آوریم. مسلم است که آنها یا توسط ساواک دستگیر و زیر شکنجه کشته شده‌اند و یا توسط شهریاری به قتل رسیده‌اند. سپس، شهریاری برای قبضه کردن کامل تشکیلات تهران حزب ترتیب دستگیری حکمت‌جو و خاوری را داد. البته او خیلی حقه باز بود و برای جلب اعتماد کامل یک بار پرویز حکمت‌جو و یکی از بستگانش به نام آگنج، که تصور می‌کنم سرگرد ژاندارمری بود؛ با خانواده اش را از مرز شوروی عبور داد. حکمت‌جو دوباره به ایران بازگشت. سپس، شهریاری این بحث را پیش کشید که در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده است و باید همه اعضای کمیته مرکزی به ایران بیایند. برای مطرح کردن این بحث با کمیته مرکزی، حکمت‌جو به اتفاق خاوری به رشت می‌روند که از سرحد عبور کرده و از راه شوروی به لایپزیک بیایند. حکمت‌جو و خاوری هم واقعاً گول خورده و حتی در این باره نامه‌ای هم به مرکز حزب نوشته بودند. شهریاری برای عزیمت آنها به سرحد، یک اتومبیل دزدی در اختیارشان گذاشته بود. در رشت، ساواک با این پوشش و به شکل ظاهراً تصادفی آنها را دستگیر کرد. حکمت‌جو و خاوری در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شدند. حکمت‌جو پس از تحمل حدود ۱۰ سال زندان در زیر شکنجه کشته